

خودشناسی

دوره نوزدهم - جلسه ۲۵

استاد حسین نوروزی

(۱۶ آبان ۱۳۸۴)

*** ویراستاری - مرحله ۳ از ۵

در مورد نماز سؤال فرمودید، عرض کنم: نباید انتظار داشته باشیم همه نمازهایی که می‌خوانیم یا در حقیقت نمازهایی که باید بخوانیم، در یک سطح و اندازه باشد. هر کس، هر جایی از مسیر که هست، باید از همان‌جا ادامه راه را طی کند. نماز او باید رشد دهنده او باشد. «حسنات الأبرار سیئات المقربین». نمازی که ما می‌خوانیم با نمازی که حضرت امیر المؤمنین (ع) می‌خواندند، تفاوت دارد. اگر نمازی که ما می‌خوانیم با نیت و مرتبه ایمانی که داریم، حضرت آن نماز را بخوانند، برای او نماز حساب نمی‌شود؛ بی‌ارزش و تنزل است. معراج، رشد و بالا رفتن نیست. «الصلاة معراج المؤمن» نمی‌شود. نماز ما هم امکان ندارد که مانند نماز امیرالمومنین شود؛ یعنی بالفعل شود. الان که در این‌جا و در سطح پایین هستیم، نماز او را بخوانیم. پس هر کس باید نماز خود را بخواند.

نماز ما چیست؟ نماز متناسب با مرتبه وجودی و ایمانی و مرتبه انتخاب و قصد قربت ماست. شما هر اندازه که در خارج از نماز دنبال تکامل باشی، همان اندازه هم در نماز ادامه پیدا می‌کند؛ نماز وسیله‌ای می‌شود که شما هر جا که هستی، جلوتر بروی و حرکت کنی. مثل دانش‌آموزی که نمره‌اش 15 است؛ نوبت دوم تلاش می‌کند و نمره‌اش را به 16 می‌رساند. این دانش‌آموز پیشرفت کرده و کلمه تکامل برای او صحیح است. دانش‌آموز فعالی است چرا که یک نمره به نمره قبلی او اضافه شده و پیشرفت کرده است. دانش‌آموزی هم وجود دارد که نمره‌اش 17 است اما نوبت دوم نمره‌اش 16 می‌شود. نمره هر دو دانش‌آموز 16 شده است اما، یکی از آن‌ها ترقی و پیشرفت کرده است و دیگری تنزل کرده و پایین آمده است. یکی را تشویق و دیگری را تنبیه می‌کنیم. هر کس را با خودش می‌سنجیم.

ملاک سنجش نمازهای ما چیست؟ آیا خودمان یا امیرالمؤمنین (ع) است؟! باید ببینیم کجا بودیم و با این نماز به کجا رفتیم! در نماز در فکر چه چیزی هستی؟ اگر در فکر دنیا هستی، مرتبه‌ات همان جاست. پس حواست جمع باشد و بدان که دلیل خراب بودن نماز تو این است که غیر نماز تو خراب است. اگر شما نماز خود را درست کنی باز هم غیر نمازت خراب باقی بماند؛ حتی اگر تمام حواس تو در

نماز به اذکار و معانی باشد، باز مشکل حل نشده است چون هدف تو دنیا است؛ دنیا را مقصد خود قرار داده‌ای. «گر در طلب گوهر کانی، کانی.» گوهر کان یعنی زمین. اگر دنبال زر و زیور و جواهر و ... هستی، ارزش تو هم به اندازه همان است. «گر در پی جستجوی جانی، جانی.» هر کس، یک جایگاه و ارزشی دارد.

«من فاش کنم حقیقت مطلب را

هر چیز که در جستن آنی، آنی.»

در غیر نماز دنبال چه چیزی هستی؟ نماز، تذکر و تنبهی است که حواسمان را جمع کنیم و به خود بیاییم که کجا می‌خواستیم برویم؟ کجا داریم می‌رویم؟ آیا آنچه که می‌خواستیم با آنچه که داشت می‌شد، مطابقت دارد؟ ما می‌خواستیم به بهشت برویم، راهی که داشتیم می‌رفتیم، راه بهشت بود یا سر از جهنم در می‌آورد؟ در نماز به همین چیزها فکر کن. حضور قلب در نماز چیست؟ نماز با حضور قلب چه نمازی است؟ همه انسان‌ها قلب دارند اما کسی که قلبش خالی از محبت و معرفت خداست، نمی‌تواند در نماز، حضور قلب داشته باشد. همان قلبی که تا حالا درباره آن بحث می‌کردیم. قلب جایگاه ایمان و مرکز فرماندهی ناخودآگاه هر انسانی است که اگر این مرکز، برنامه‌ریزی شود، طبق آن برنامه عمل می‌کند. اگر این قلب از برنامه الهی خالی باشد و شما خدا را وارد آن نکرده باشی؛ هنوز این مرکز را نساخته‌ای و روی آن کار نکرده‌ای اما می‌خواهی در نماز حضور قلب داشته باشی، یعنی می‌خواهی خود را رها کنی و به آن قلب بسپاری تا آن قلب و مرکز، فرماندهی کند؛ به محض این‌که خودمان را به آن مرکز بسپاریم، ذهن و فکر ما می‌رود.

آنرا به پرنده‌ای تشبیه می‌کنند که دائم از این شاخه به آن شاخه می‌پرد و یک جا نمی‌ایستد. این طائر فکر و ذهن شما، هنوز برنامه متمرکز پنهانی در ضمیر ناخودآگاه ندارد که از آن جا برنامه‌ریزی شود و بداند تکلیفش چیست! وقتی «الله اکبر» گفت، کجا باید برود! وقتی گفت: «السلام علیکم و رحمة الله و برکاته» کجا باید بیاید. روی این مسأله، کار نشده است؛ شما می‌خواهی در نماز از چیزی که نیست استفاده کنی مثل کسی که سواد ندارد و می‌خواهد بخواند. درست است حتی کسی که سواد ندارد هم باید بخواند؛ منتهی باید بخواند تا با سواد شود. حالا نماز کسی که سواد و حضور قلب ندارد چگونه است؟ آیا باید مثل کسی که سواد دارد، تند تند بخواند و جلو برود؟ نه! نمی‌تواند مثل او بخواند. نماز کسی که سواد ندارد باید در توجه کند که نمازی که می‌خواهد بخواند با قصد قربت انجام شود؛ به اذکار نماز توجه نکند بلکه به قصد و نیت خود توجه کند. البته در مرحله قبل، باید اذکار و الفاظ نماز خود را درست کند و نماز را غلط نخواند. بعد کم کم به این سمت برود که نیت خود از خواندن نماز را اصلاح کند.

در روایتی از حضرت علی (ع) آمده است که حضرت فرمودند: «إلهی ما عبدتک خوفاً من نارک و لا طمعاً فی جنتک بل وجدتک أهلاً للعبادة فعبدتک» خدایا من تو را به خاطر ترس از جهنم یا طمع به بهشت عبادت نمی‌کنم بلکه تو را شایسته عبادت کردن یافتم، پس تو را عبادت می‌کنم. بسیاری از افراد در معنی کردن این فرمایش، زحمتهای زیادی به خودشان داده‌اند که معنای آن چیست؟ چگونه می‌شود این کار را کرد؟ تلاش کردند که مثل حضرت نیت و عبادت کنند اما شرح، معنا و تفسیری که از این فرمایش دارند، مناسب آن نیست. به همین دلیل فکر می‌کنند اگر کسی از خوف جهنم، خدا را عبادت کند، آدم خوبی نیست؛ می‌گویند: «این چه وضعی است که از ترس جهنم یا طمع بهشت خدا را عبادت می‌کنید؟!» به آن‌ها فحش می‌دهند و می‌گویند: «حیف زمین که شما روی آن باشید! نیت عالی آن است که حضرت علی (ع) داشت، خدا را شایسته عبودیت ببین و او را عبادت کن.» در حالی که هر انسانی باید در همان مرتبه‌ای که هست نماز و عبادت خود را انجام بدهد. چرا حضرت امیر (ع) می‌فرماید: «من از خوف جهنم و طمع بهشت عبادت نمی‌کنم؟» به این معنا نیست که این نوع عبادت بد است، بلکه به خاطر این است که حضرت این مرتبه و راه را طی کرده، وارد بهشت شده و ایمن از جهنم شده است. کسی که مسیر را طی کرده باشد، دیگر بر سر دو راهی بهشت و جهنم نیست که از خدا بخواهد او را از جهنم حفظ کند و به بهشت برود، بلکه وارد بهشت شده و حالا در بهشت نشسته و حالا وقت عبادت است. عبادت بهشتیان همان نعمات بهشتی است. لذت‌های بهشتی‌ها، عبادت خداست. در آن مقام و آن جایگاه خدا را عبادت می‌کند.

آیا نیت این شخص می‌تواند این باشد که به بهشت برسد؟! کسی که باسواد شده است و دارد می‌خواند، آیا غرض این شخص از خواندن متن این است که باسواد شود؟! نه! سواد یاد گرفته است که بخواند؛ بهره و استفاده ببرد؛ الان دارد می‌خواند. این‌گونه نیست که فقط کسانی که خواندن و نوشتن بلد نیستند می‌خوانند، بلکه کسی که سواد دارد هم می‌خواند. پس هر دو می‌خوانند و یک کار را انجام می‌دهند. هر دو نماز می‌خوانند، هم کسی که اول راه است و هم کسی که آخر راه است. کسی که اول راه است نماز می‌خواند تا از جهنم ایمن شده و وارد بهشت شود؛ کسی هم که وارد بهشت شده است نماز می‌خواند چون در بهشت است؛ در جهنم نیست. بهشتی‌ها کاری غیر از نماز خواندن ندارند. نماز خواندن کار، خوراک و غذای بهشتی است. این آیه که می‌فرماید: «و أعبد ربك حتی یأتیک الیقین» خدا را عبادت کن تا یقین به سراغ تو بیاید، به این معنا نیست که وقتی به یقین رسیدی و یقین به سراغ تو آمد دیگر عبادت لازم نیست؛ بلکه این اهل یقین هستند که عبادت می‌کنند؛ کارشان عبادت کردن است. اگر کسی جود می‌کند تا اهل جود، بخشش، احسان و کرم شود، آیا بعد از این که به جود و بخشش رسید، دیگر انفاق نمی‌کند؟! می‌گوید: «ما می‌بخشیدیم که از مال دنیا بگذریم، حالا که گذشتیم

دیگر اتفاق نمی‌کنیم؟!» چنین شخصی، تازه حاتم طائی شده است؛ این اصطلاحی است که متعارف شده و برای انسان اهل جود به کار می‌رود؛ حالا تازه اتفاق می‌کند و هر چه دارد و ندارد می‌دهد.

تا قبل از این که به مقام عبودیت خدا برسد، هفده رکعت نماز می‌خواند اما حالا که به مقام عبودیت رسید، پنجاه و یک رکعت نماز می‌شود. منظور از نماز، دلا و راست شدن نیست بلکه مجموعه عبودیت حق تعالی است که نماز هم از جمله این اعمال است. چنین شخصی نسبت به حق تعالی مطیع‌تر و فرمانبردارتر می‌شود. وقتی به مقام و جایگاه امیرالمؤمنین (ع) برسد، شبی هزار رکعت نماز می‌خواند.

حالا این چه نمازی است که هزار رکعت دارد، خبر نداریم. این طور نیست که هر چه مقام شخص بالاتر برود، از عبودیت خدا بیشتر دست بردارد مثل دراویش و صوفیه که هر چه مقام‌شان بالاتر می‌رود، عبادت‌شان کمتر و منیت و خودخواهی آن‌ها بیشتر و قوی‌تر می‌شود؛ بی‌عاری‌شان نسبت به تکالیف و وظایف الهی بیشتر می‌شود. بی‌عاری از شعارهای آن‌ها است؛ می‌گویند: «بزن بر طبل بی‌عاری!» هر چه رشد انسان بیشتر و بزرگتر می‌شود باید مؤدب‌تر شود، اما بعضی از افراد هر چه رشدشان بیشتر می‌شود بی‌ادب‌تر می‌شوند؛ این انحراف از راه است. شما ببینید بچه‌های مدرسه ابتدایی و دبستان چقدر مؤدب هستند و به مدیر و معلم احترام می‌گذارند، اما وقتی وارد مدارس راهنمایی می‌شوند، کمی بی‌ادب‌تر و لجام گسیخته‌تر می‌شوند؛ وارد دبیرستان که می‌شوند معلم را هم کتک می‌زنند! خیلی اوضاع به هم ریخته است. ما داریم از چه چیزی صحبت می‌کنیم؟! باید از چه بگوییم؟! ما هنوز در خوراک، ورزش، خواب، مطالعه، مدرسه و ... در همین سطح پایین گرفتار هستیم. نمی‌دانیم چگونه بخوریم، بخوابیم و ورزش کنیم... . اصلاً برنامه، تفریح یا رفیق و دوست نداریم!! البته این به سطح پایین و فرش مربوط است؛ باید کمی بالا و روی عرش برویم.

کسی که وارد مقام بالا شود، همه کارهای خوب را انجام می‌دهد. برخی از افراد فکر می‌کنند که کارهای خوب صرفاً پلکان و نردبان است که با آن بالا می‌رویم؛ وقتی بالا رسیدیم دیگر پله و نردبان نمی‌خواهیم. این فکر غلط است. بالای این نردبان به پایین آن وصل است؛ این‌گونه نیست که وقتی به بالای نردبان رسیدی می‌توانی نردبان را رها کنی؛ مثلاً به پشت بام بروی؛ بلکه همیشه روی نردبان هستی. گاهی یک پله، پایین و گاهی یک پله، بالا هستی. گاهی به جایی می‌رسی که بالاتر از آن پله‌ای نیست؛ بالای بالا رسیده‌ای، اما هنوز روی نردبان هستی. بهشت روی پلکان است؛ به محض این که نردبان را برداری، ته جهنم می‌افتی. این نردبان از ته جهنم که دنیا است، شروع می‌شود و تا بالا می‌رود. بدبختی، فشار و سختی‌های دنیا، جهنم است. پای خود را که روی پله اول می‌گذاری، کمی از آتش جهنم دور می‌شوی. همین‌طور که بالا می‌روی از جهنم دور و وارد بهشت می‌شوی.

بهشت کجاست؟ بهشت روی این پله‌هاست؛ این پله‌ها بهشت را بالا نگه می‌دارد. به محض این‌که پله‌ها را برداری، بهشت فرو می‌ریزد. کار بهشتی این است. در زیارت جامعه دربارهٔ ائمه (ع) آمده است که: «عادتکم الإحسان» عادت شما، احسان است. یعنی ایمانی شده و وارد مرکزی شده است که باید وارد آن شود به‌طوری‌که شما نمی‌توانید احسان نکنید. ایمان کجاست؟ جایی است که اگر شما به نقطهٔ عالی و اعلای آن رسیدی، دیگر دست شما نیست، از فرماندهی شما خارج می‌شود؛ مرکز فرماندهی شما تغییر می‌کند و از آن‌جا دستور و فرمان صادر می‌شود. درجهٔ اعلای ایمان که به یقین منتهی می‌شود؛ جایی که اختیار شما بی‌اختیار می‌شود. تا قبل از این، شما با اختیار و انتخاب خود حرکت می‌کردی، اما وقتی به یقین رسیدی دیگر از انتخاب، اختیار و منیت، خبری نیست. اختیار جایی کاربرد دارد که انتخاب باشد. اختیار، قدرت انتخاب است. وقتی بر سر دو راهی بررسی، نیاز به قدرت انتخاب و اختیار داری، اما کسی که راه را طی کرده، به مقصد سعادت رسیده و وارد بهشت شده باشد؛ دو راهی ندارد که بخواهد انتخاب کند؛ کار تمام است، به این «یقین» می‌گوییم.

تا قبل از این‌که شما انتخاب کنی، دو مرحله داشت. یک مرحله، انتخاب است که با زحمت، فشار، مصیبت و تحلیل رفتن قوای روانی باطنی و درونی همراه است و یک مرحله، ایمان است و آن، انتخاب بدون زحمت است. علمای اخلاق به این حالت «ملکهٔ عدالت» می‌گویند که اگر انسان به جایی برسد که به آسانی و راحتی گناه را ترک کند و برای او زحمتی نداشته باشد، البته هنوز انتخاب می‌کند و در مرحلهٔ انتخاب است اما گناه را راحت و بدون زحمت و فشار ترک می‌کند. به این آدم از نظر اخلاقی «عادل» می‌گویند. متأسفانه این معنا در فقه هم وارد شده است و برخی از آقایان در مباحث فقه می‌گویند: «امام جماعت باید عادل باشد» عدالت ملکه‌ای است که انسان بتواند به راحتی محرمات را ترک کند و واجبات را انجام بدهد، که اگر این‌گونه باشد اصلاً امام جماعتی پیدا نمی‌کنی که این شرط را داشته باشد. در مورد خوردن نجاست که یک گناه است همه ملکهٔ عدالت دارند؛ این‌طور نیست که برای کسی سخت باشد و به او فشار بیاید که نجاست نخورد اما نسبت به بقیه گناهان این‌گونه نیست، درحالی‌که همهٔ گناهان مانند همین خوردن نجاست هستند.

«این نجاست بویش آید بیست گام

آن نجاست بویش از ری تا به شام»

نجاست معنوی خیلی بزرگ‌تر و گند و کثافت آن خیلی بیشتر است، منتها ما به آن جایگاه و آن درجه از عدالت و ملکهٔ عدالت نرسیده‌ایم. بوی این نجاست که تا بیست قدم می‌آید متوجه می‌شویم، بینی خودمان را می‌گیریم و به آن نزدیک نمی‌شویم که به آن «تقوا» می‌گویند. اما نجاست معنوی و گناهی که

مرتکب می‌شویم، نه تنها بدمان نمی‌آید بلکه به آن میل داریم و اگر بخواهیم نزدیک آن نشویم، باید روی نفس‌مان پا بگذاریم. البته این تعریف عدالت در فقه جایگاهی ندارد.

در فقه برای عدالت باید مراتب را لحاظ کنیم. بین امام جماعت، قاضی یا حاکم شرع فرق وجود دارد. مثلاً عدالتی که یک قاضی باید داشته باشد، لازم نیست که یک امام جماعت داشته باشد؛ هر کدام را باید با خودش مقایسه کرد. مثلاً یک حاکم را باید با امیرالمؤمنین بسنجیم که ببینیم در آن حد و مایه است یا نیست؛ تالی تلو او می‌باشد یا نه! وگرنه نمی‌شود عدالت حاکم را به اندازه یک امام جماعت بسنجیم.

ایمان کاری می‌کند که ما ناخودآگاه به هر مقداری که ایمان آمده باشد، هر کاری که خدا می‌خواهد، همان را انجام بدهیم و ناخودآگاه آن‌گونه که خدا می‌خواهد فکر کنیم مانند پرنده‌ای که جلد شده است. بعضی پرنده‌ها را یک مدت در قفس نگه می‌دارند و در قفس را می‌بندند، پر و بال پرنده را هم می‌چینند؛ بعد کم‌کم در قفس را باز می‌کنند که کمی بگردد اما نتواند پرواز کند چون هنوز زود است و ممکن است پرواز کند و برود. می‌گویند: «این پرنده گناه دارد چرا نمی‌گذاری پرواز کند؛ چرا آن را در قفس زندانی می‌کنی؛ چرا بال آن را می‌چینی!» چرا به این جوان کم سن می‌گویی: «این کار را نکن! آن کار را نکن! گناه دارد، بگذار آزاد باشد! خدا به او بال داده است، چرا بال او را قیچی می‌کنی؟! ببین دست شیطان چقدر قوی است! چه حرف‌های قشنگی بلد است!! این‌ها را چه کسی به او یاد داده است؟ همه این‌ها مقدمه است برای اینکه فهم ما بالا برود و برسیم به جایی که شیطان نتواند ما را فریب بدهد. بعد از مدتی که پرنده جلد آن مکان شد؛ هر کجا برود دوباره همان جا برمی‌گردد، دیگر به آن فرار مغزها نمی‌گویند؛ خروج مغزها می‌گویند؛ این دو با هم فرق دارد. پرنده‌ای که هنوز جلد نشده است اگر برود، فرار کرده است و دیگر برنمی‌گردد. اما پرنده‌ای که جلد شده است، هر جا برود دوباره برمی‌گردد.

این خاصیت در انسان هم هست؛ چه بخواهی! چه نخواهی؛ چه خوشت بیاید، چه نیاید. شما بالاخره جلد جایی می‌شوی و در مقابل کسی سر تسلیم فرود می‌آوری؛ نمی‌توانی بدون سرسپردگی نسبت به غیر، زندگی کنی. انسان همین است. حس پرستش دارد و می‌خواهد کسی را بپرستد. امر او دائر بر این است که کسی را بپرستد؛ یا جلد خدا یا شیطان شود و او را بپرستد. به خدا یا شیطان ایمان پیدا کند، یعنی او را در قلب و مرکز فرماندهی خود وارد کند؛ اگر شیطان را وارد قلب خود کند، حکومت شیطان کوتاه، موقتی و «إلی یوم القيامة» و «إلی یوم الدین» است؛ «إِنَّ کید الشیطان کان ضعیفاً.» اگر خدا وارد شود؛ «کُلُّ شَیْءٍ هَالکٌ إِلَّا وَجْهَ» خدا باقی است؛ شما هم باقی می‌شوی و دوام پیدا می‌کنی. این جمله به چه معناست؟ شما که دوام داری، چه خوب باشی، چه بد؛ چه شیطانی باشی چه الهی؛

پس منظور از «دوام پیدا می‌کنی» چیست؟ دوام پیدا می‌کنی یعنی بهشت، سعادت و آرامش تو، دوام و بقاء پیدا می‌کند.

شیطان هم آرامش می‌دهد اما آرامش او، دوام و بقا ندارد. آرامش یعنی طمأنینه و اطمینان نفسی که خاطر تو را جمع کند. انسان می‌تواند به واسطه شیطان خاطر جمع شود؛ به شیطان دل ببندد و به او امیدوار شود. وقتی به بعضی از افراد نگاه می‌کنی، آن‌ها را خیلی امیدوار، شاد و بانشاط می‌بینی! برای برخی سؤال پیش می‌آید که چرا این افراد شاد هستند؟ چرا غصه ندارند؟ چون این افراد به دنیا دل بسته و به مقام اطمینان به نفس رسیده‌اند. «و اطمئنوا بها» یعنی به مقام اطمینان رسیده‌اند. همان‌طور که در مورد مؤمنین آمده است: «یا أيتها النفس المطمئنة ارجعي إلى ربك» برای آن‌ها هم از اطمینان استفاده کرده است. پس آن طرف هم اطمینان است، منتهی اطمینانی که به شیطان پیدا می‌کنی کجا؛ اطمینانی که به خدا داری کجا؟! شیطان به چه کسی وفا کرده است که به شما وفا کند؟! خود شیطان در این عالم چه کاره است؟ وقتی می‌گوییم: «إن كيد الشيطان كان ضعيفا» یعنی شیطان در این عالم محکوم خدا، سنت‌های الهی و قوانین حق است. از قوانین الهی نمی‌شود فرار کرد. «لا يمكن الفرار من حكومتك.» خود شیطان چه کاره است که شما به او دل می‌بندی؟!

وقتی می‌بینیم عده‌ای شاد، خوشحال و امیدوار هستند نباید این ظاهر ما را فریب بدهد چرا که هر شادی‌ای، الهی نیست. شما تلاش کن شادی باقی را به دست بیاوری. مقدمه تحصیل شادی باقی این است که مدتی پر و بال خود را قیچی کنی؛ به در خانه اهل بیت علیهم السلام بروی و جلد شوی. این خاصیت در وجود تو هست. چرا سرسپرده این و آن می‌شوی و کتاب‌های آن‌ها را می‌خوانی؟! چرا روایات و گفته‌های ائمه (ع) را مطالعه نمی‌کنی؟ چرا مغز و مرکز فرماندهی وجود خود را در اختیار غیر خدا و کسانی که خودشان هیچ چیز و هیچ کس نیستند، بر لبه پرتگاه هستند، قرار می‌دهی؟! چرا به این افراد دل می‌سپاری؟! با مطالعه کتاب‌های این افراد می‌خواهی به آرامش برسی؟! حتماً که نباید کتاب کسی را بخوانی، شیطان در وجود و درون تو هست؛ اگر دست خود را در دست اولیاء خدا نگذاشتی، خاطرت جمع باشد که شیطان دست تو را می‌گیرد؛ بین زمین و آسمان معطل نمی‌مانی؛ یکی، دست تو را می‌گیرد. شیطان منتظر است ببیند دست تو در دست اولیاء خدا هست یا نه! به محض این‌که ببیند دستت خالی است، آن‌را می‌گیرد. منتهی اگر دست تو را گرفت و سوء انتخاب داشتی، شیطان حتی از تو هم کمک و راهنمایی می‌گیرد که چه کارهایی انجام بدهیم که بهتر آتش بسوزانیم؛ از شما مشورت می‌گیرد. بعد از مدتی که شما شاگردی شیطان را کردی، آن‌گاه شما به او درس هم می‌دهی! چون شما انسان هستی و از او که جن است برتر هستی. در بی‌راهه رفتن استادتر می‌شوی؛ با هم برنامه‌ریزی و مکر می‌کنید.

ابلیس و شیطان داریم. ما ابلیس نیستیم اما می‌توانیم شیطان باشیم. انسان‌هایی که سوء انتخاب دارند شیطان هستند؛ دست در دست ابلیس می‌گذارند و با هم مکر می‌کنند. اگر حسن انتخاب داری اما نمی‌دانی دست خود را در دست چه کسی بگذاری؛ راه خود را گم کرده‌ای، از نعمت الهی محروم شده‌ای اما نمی‌خواستی محروم بشوی؛ ملعون هستی اما این ملعون و محروم بودن از رحمت خدا به خاطر سوء انتخاب بودن تو نیست بلکه راه را گم کرده‌ای؛ از ظالمین و «مغضوب علیهم» نیستی بلکه از ضالین هستی؛ گم‌شده هستی. شیطان می‌آید دست تو را می‌گیرد؛ نمی‌گوید: «من شیطان هستم!» بلکه می‌گوید: «من خدا و ولی خدا هستم! می‌خواهم دست تو را بگیرم و به بهشت ببرم.» این‌جا کار سخت می‌شود. کسانی که می‌گویند: «باید با عشق حرکت کرد و عشق کافی است» دست خودشان را در دست شیطان می‌گذارند و با همان سرعتی که عشق، انسان را حرکت می‌دهد به سمت شیطان و جهنم می‌روند چون عشق به حرکت انسان، سرعت می‌دهد؛ پرگاز و تخته گاز می‌روند. ای عاشق! تخته گاز به کجا می‌روی؟ ای واله حق تعالی با این سرعت به کجا می‌روی؟ می‌گوید: «از عقل، فهم و معرفت صحبت نکن! از عشق بگو؛ ما اهل دل و عشق هستیم!» غافل از این‌که کسانی که عاشق واقعی بودند گفته‌اند: «که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکل‌ها» این‌ها همه روایت است که به شکل شعر در آمده است؛ حرف شاعر نیست بلکه حرف اولیاء خداست که به مقصد رسیده‌اند. خود «حافظ» هم گفته است که سخنانم را از قرآن بیان می‌کنم.

یک عشق، اول کار و راه است؛ یک عشق، وسط کار و یک عشق، آخر کار است. عشق اول کار، عشق به آدم شدن، کامل شدن و خدایی شدن است؛ عشق به خدا نیست. کسی که شیفته شده است، در بعد یقظه و بیداری است. وقتی انسان از خواب غفلت بیدار می‌شود، به خود می‌آید و از خود می‌پرسد: «من چه کسی هستم؟ کجا هستم؟ مقصدم کجاست؟ راهم چیست؟ چه باید بکنم؟» به این «یقظه» می‌گویند. وقتی بیدار می‌شود از درون او عشق تولید می‌شود؛ این عشق شروع راه است و او را حرکت می‌دهد. به چه چیزی عشق می‌ورزد؟ به معرفت! به این‌که بداند چه کسی است؛ می‌خواهد حرکت کند و راه را پیدا کند. در این مرحله، انسان دچار اشتباه می‌شود. در این‌جا شیطان می‌آید، دست افراد را می‌گیرد و می‌گوید: «تو رسیدی! تو قرار بود به همین‌جا برسی! تمام اولیاء خدا می‌خواستند به عشق برسند و تو رسیدی! تو عاشق هستی، ببین چه وضعیتی داری؟! غافل از این‌که باید ببینی متعلق این عشق چیست؟ یعنی ببینی عاشق چه چیزی شده‌ای. این شخص به این عشق پیدا کرده است که خود را آدم کند؛ راه بیفتد، بگردد و برای خود استاد پیدا کند؛ هنوز عاشق خدا نشده است و او را نمی‌شناسد.

این عشق اول است که موجب می‌شود ما معرفت، عقل و علم پیدا کنیم؛ سراغ اولیاء خدا برویم و بفهمیم که دست‌مان را در دست چه کسی قرار بدهیم. این خیلی مهم است. بعد از این‌که دست‌مان را در دست اولیاء خدا قرار دادیم، آن‌ها ما را حرکت می‌دهند. حرکت ما هم حرکت ایمانی است. ایمان

شما لحظه به لحظه، ساعت به ساعت و سال به سال قوی‌تر می‌شود؛ جلد این خانواده، خاندان و خدا می‌شوی. تو را هر کجا رها کنند، همان‌جا برمی‌گرددی و هرز نمی‌پری. بعضی کبوترها هرز م‌پزند؛ زود جلد نمی‌شوند؛ تعلیم پذیر نیستند. خوب دقت کنید، همهٔ مطالبی را که می‌گوئیم در مقولهٔ ایمان است؛ این‌که شما مرکز برنامه‌ریزی درونی خود را می‌خواهی دست چه کسی بدهی که آن‌را پر کند. خاطرتان جمع باشد؛ همهٔ شما این مرکز را دارید و یکی آن‌را پر خواهد کرد. مثل چاله‌ای در وجود یا مغز همهٔ ما است که یکی باید آن‌را پر کند؛ اگر شیطان باشد آن‌را با نجاسات پر می‌کند؛ خودش را سبک و شما را سنگین می‌کند؛ جلد شیطان می‌شوی و به جبت و طاغوت ایمان خواهی داشت یا این‌که مغز خود را به اولیاء خدا بسپاری که آن‌را از حق پر کنند.

کسانی که غیر از حق، طهارت و پاکیزگی هیچ چیز دیگری در وجودشان نیست؛ از باطل خبری نیست. «الحق معکم و فیکم و منکم و الیکم و انتم معدنُه و اهلُه» اصلاً نجاست و آلودگی ندارند. خدا آن‌ها را تطهیر کرده است؛ خداوند در آیهٔ تطهیر همین مطلب را می‌فرماید. خداوند آن‌ها را تطهیر کرده است تا من و شما عروة الوثقی داشته باشیم که به آن مستمسک شویم؛ دستگیرهٔ مطمئنی باشد که دست‌مان را به آن‌جا بگیریم و خاطرمان جمع باشد که هر چه از دهان، اعمال و... صادر می‌شود حق است. به آن‌ها که نگاه می‌کنی یاد خدا و حق می‌افتی. چالهٔ وجودمان فقط با حق پر می‌شود.

«من نجالس؟ من یَذْکُرْکُمُ اللّٰهُ رُؤِیْتُهُ». کسی که وقتی به او نگاه می‌کنی، یاد خدا بیفتی. این مطلب را حضرت عیسی به حواریون فرمودند. اللّٰهُ به معنای حق است؛ الف، لام و هاء نیست، فقط حق را ببینی! «و یزید فی علمکم منطقه» کسی که وقتی برای شما سخن می‌گوید بر منطق، فضل، فهم، معرفت، عقل و علم شما افزوده شود. «و یرغبکم بالآخره عَمَلُهُ» وقتی عملی انجام می‌دهد این عمل او، شما را به آخرت ترغیب می‌کند. به این شخص، «انسان الهی» می‌گویند. حالا می‌پرسند: «چگونه باید ایمان پیدا کرد؟» معلوم است که چگونه باید ایمان پیدا کرد. البته در این‌باره بحث می‌کنیم و توضیح می‌دهیم اما معلوم است که چه باید کرد. اما معلوم است که خدا شما را خلق کرده و خاصیت جلد شدن را در وجود شما قرار داده است. حالا می‌خواهی جلد چه کسی بشوی؟ پیش همان برو. به حرف چه کسی می‌خواهی گوش بدهی؟ چون بالاخره گوش شما حرف یک نفر را می‌شنود. «یزید فی علمکم منطقه». کسی که علم یا جهل شما را اضافه کند؟!

پس عشق اول، عشق به معرفت و شناخت راه است؛ دوم، عشق در بین راه و عشق به حرکت و ادامهٔ راه است، که عبارت از گام‌ها و حرکتهای ایمانی است و هر اندازه به ایمان تو اضافه شود، حرکت شما بیشتر می‌شود و می‌توانی مسیر را بهتر طی کنی. این حرکت، دنیایی نیست که بتوانی با پا آن‌را طی کنی، بلکه حرکت درونی و سیر در باطن است.

عشق سوم، عشق به خداست. بعد از شناخت خدا و رسیدن به او، مجذوب و عاشق خدا خواهی بود. کسی که عاشق خداست، کار غیر خدایی و غیر الهی نمی‌کند؛ او بی در کار نیست؛ همه خدا و حق است؛ سر تا پای وجود او حق است. از این عشق به عشق بعد از یقین، بعد الیقظه و بعد از ایمان تعبیر می‌کنند. وقتی بیدار شدی، عشق و شوری ایجاد می‌شود که بعد از مدتی از بین می‌رود و شور دیگری به وجود می‌آید که از لحاظ نوع با هم فرق دارند. به همین خاطر برخی از افراد نگران می‌شوند که قبلاً حال و هوای معنوی خوبی داشتند اما حالا ندارند یا آن حال و هوا کم شده است. مثلاً می‌گویند: «قبل از آمدن به جلسات خودشناسی نمازهای خیلی باحالی می‌خواندیم! خیلی کیف می‌کردیم! اما از وقتی که جلسات خودشناسی می‌آییم، دیگر آن حال را نداریم!» غافل از این‌که آن حال بچگی بوده است؛ باید این حال برود و جای آن حال جدیدی بیاید که محصول معرفت است. ببین در چه خط و مسیری هستی، آیا مسیرت درست است؟ آیا برای طی مسیر انگیزه داری؟ این انگیزه همان عشق است، پس تو هنوز عاشق هستی؛ فقط این عشق با عشق بچگی فرق کرده است. آن موقع حال زودگذر موقتی و یقظه بعد از بچگی بود، اما الان در راه قرار گرفته‌ای؛ اگر برای ادامه راه انگیزه داری، بدان که هیچ مشکلی نیست، هنوز عاشق و در راه هستی. دنبال حال نباشید؛ یک حال داریم و یک مقام داریم. حال می‌گذرد اما این مقام است که می‌ماند و بقاء، دوام و ثبات دارد. البته این انگیزه هم برای کامل شدن بقاء و دوام ندارد و می‌گذرد، اما به این زودی‌ها از بین نمی‌رود. بعد از این‌که به یقین رسیدیم، باز هم عشق هست، اما به عشق به خدا تبدیل می‌شود.